

اثر توسعه بر دموکراسی: نقدی بر نظریه‌های اخیر

جعفر عبادی^۱

دانشیار دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران

محمود متوسلی^۲

استاد دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران

علی نیکونستی^۳

کارشناس ارشد اقتصاد

تاریخ دریافت: ۸۹/۰۵/۰۴

تاریخ تأیید: ۹۰/۰۴/۱۵

چکیده

این مسئله که آیا توسعه تأثیری بر دموکراسی دارد یکی از مباحث بحث برانگیز سال‌های اخیر بوده است. ما در این مقاله با استفاده از روش تحلیل مقایسه‌ای به بررسی و نقد نظر موافقان و مخالفان تأثیر توسعه بر دموکراسی می‌پردازیم و تمرکز خود را بر مباحث اخیر آسم اوغلو^۴ و همکارانش و انگلهارت و ولزل^۵ متمرکز می‌نماییم که دو نظر متضاد در این باره ارائه نموده‌اند. در این مقاله ما بر مفهوم دموکراسی کارآمد که در آن به حق انتخاب مستقل واقعی و پیروی عملی نخبگان از هنجارهای قانونی یا همان درستکاری نخبگان توجه می‌شود در برابر دموکراسی انتخاباتی که تنها معیار آن برگزاری انتخابات است، تأکید می‌کنیم.

بررسی ما نشان می‌دهد که مفهوم دموکراسی کارآمد می‌تواند به بسیاری از اختلاف نظرها در این زمینه پایان دهد و دستیابی به آن نیازمند دستیابی به یک سطح حداقلی از توسعه است. بنابراین یافته‌های ما این نظریه آسم اوغلو و همکارانش و همچنین سایر نظریه پردازانی که معتقد هستند توسعه بر پدید آمدن دموکراسی تأثیر ندارد را رد می‌کند اما در عین حال باید گفت بر خلاف نظریه انگلهارت و ولزل رابطه میان توسعه و دموکراسی خطی نیست و همچنان مسائل حل نشده فراوانی در این زمینه وجود دارد.

واژگان کلیدی: توسعه، دموکراسی، دموکراسی انتخاباتی، دموکراسی کارآمد، مدرنیزاسیون

طبقه‌بندی موضوعی: H10, O10

مقدمه^۶

رابطه میان توسعه و دموکراسی همواره یکی از بحث برانگیزترین مسائل رشته‌های مختلف علوم انسانی بوده است. از حدود نیم قرن پیش که لیپست^۷ (۱۹۵۹) بحث تأثیر توسعه بر دموکراسی را مطرح نمود تاکنون نظریه‌های بسیار گوناگونی در این باره مطرح شده است. اما در سال‌های اخیر

1. Email: Jebadi@ut.ac.ir
2. Email: Motavaselim@yahoo.com
3. Email: alinikoo77@gmail.com
4. Acemoglu
5. Inglehart & welzel

۶. بخشی از هزینه‌های این تحقیق توسط معاونت پژوهشی دانشگاه تهران از طریق اعتبار ویژه (گرننت) تأمین شده است.

7. Lipset

سال‌های اخیر آسم اوغلو و همکارانش با انتشار چندین مقاله در نشریات معتبر اقتصادی به چالش با ارتباط میان تحصیلات و دموکراسی (۲۰۰۵)، درآمد و دموکراسی (۲۰۰۸) و در مجموع نظریه مدرنیزاسیون در مورد دموکراسی (۲۰۰۹) پرداخته‌اند و از سوی دیگر انگلهارت و ولزل با انتشار چندین مقاله از جمله مقاله‌ای با عنوان «چگونه توسعه منجر به دموکراسی می‌شود؟» (۲۰۰۹) به دفاع از ارتباط تأثیر توسعه بر دموکراسی برخاسته‌اند که هر دو گروه این نظریات با استقبال فراوانی روبرو گشته است و نشان از ادامه بحث در این زمینه دارد.

دلایل گوناگونی سبب شده است این مسئله همچنان مورد توجه اندیشمندان مختلف باشد. سال‌های متمادی است که آن‌ها در صدد تبیین این مسئله هستند که چه عواملی باعث می‌شود یک کشور بتواند به دموکراسی دست یابد و لذا بررسی اثر توسعه بر پدید آمدن دموکراسی همواره از مسائل مورد توجه آن‌ها بوده است. اما از سوی دیگر، بسیاری از اندیشمندان من جمله سن^۱ (۱۳۸۲)، نورث، والیس، وینگست^۲ (۲۰۰۹) معتقد هستند، دموکراسی از ضروریات توسعه است. حال اگر توسعه خود پیش شرط دموکراسی باشد چگونه می‌توان به توسعه دست یافت؟^۳ لذا درک این مسئله که دموکراسی واقعاً چگونه پدید می‌آید می‌تواند در درک فرایند توسعه نیز مهم باشد. بنابراین سؤال اصلی ما در این مقاله آن است که آیا توسعه بر گذار به دموکراسی و عملکرد آن اثر می‌گذارد؟ و اگر جواب این سؤال مثبت است علت آن چیست؟

به منظور بررسی این بحث ما در این مقاله از روش تحلیل مقایسه‌ای استفاده می‌کنیم. بر این اساس در بخش اول این مقاله تصویری کلی از نظریه‌های دموکراتیک شدن ارائه می‌نماییم این تصور کلی همان طور که در قسمت‌های بعدی مقاله ملاحظه می‌شود به درک اختلاف نظرها در این زمینه کمک فراوانی می‌کند. سپس استدلال‌های آسم اوغلو و همکارانش و انگلهارت و ولزل را بررسی می‌نماییم که دو نظر متضاد در این باره ارائه نموده‌اند؛ و در نهایت با نقد و مقایسه این نظریه‌ها می‌کوشیم به سؤال این مقاله پاسخ دهیم.

۱- مروری بر نظریه‌های گذار به دموکراسی

هر چند بحث پیرامون دموکراسی به ارسطو باز می‌گردد اما بحث پیرامون نحوه گذار به دموکراسی و دموکراتیک شدن از بعد از جنگ جهانی دوم مورد توجه بیشتری قرار گرفت. در ابتدا این نظریه‌ها عموماً تحت تأثیر نظریه‌های مدرنیزاسیون بودند که در آن زمان نظریه غالب در مطالعات توسعه به

1. Amartya sen

2. North, Wallis, Weingast

۳. نویسندگان این مقاله در مقاله‌ای جداگانه به بررسی اثر دموکراسی بر توسعه نیز پرداخته‌اند که این مقاله در نشریه فرایند مدیریت و توسعه به چاپ خواهد رسید.

حساب می‌آمدند. اما این گروه از نظریه‌ها نیز کلیتی واحد نیستند. در یکسو رویکردی قرار دارد که لیپست (۱۹۵۹) پیشگام آن است و بیان می‌دارد که توسعه اقتصادی - اجتماعی منجر به رشد سواد، تحصیلات عالی، رسانه‌ها، تقسیم کار و تغییراتی می‌شود که زمینه‌ساز دموکراسی می‌شوند و در سوی دیگر رویکرد طبقاتی قرار دارد که مور^۱ (۱۹۶۶) پیشگام آن بوده و بیان می‌کند که توسعه اقتصادی - اجتماعی منجر به شکل‌گیری طبقات می‌شود و نبرد طبقاتی به پدید آمدن حقوق مدنی و دخالت طبقات در تصمیم‌گیرهای سیاسی می‌انجامد (Wejnert, 2005: 54-55). در واقع، تفاوت این دو رویکرد در نحوه تبیین علت ارتباط توسعه و دموکراسی است و الا در مورد رابطه توسعه و دموکراسی با هم اتفاق نظر دارند (Doorenspleet, 2002: 49)؛ و می‌توان نظریه مور را اصلاحی در نظریه مدرن‌زاسیون دانست (Dahl, Shapiro, chelbub, 2003: INTroduction).

از آنجا که این مطالعات بر پیش نیازها تأکید می‌نمایند به نظریه‌های پیش نیاز نیز معروف شده‌اند. کارل^۲ در یک تقسیم‌بندی نظریه‌هایی که بحث پیش شرط‌ها را مطرح می‌نمایند به چهار دسته پیش نیازهای اقتصادی، فرهنگی، شرایط خاص تاریخی و بین‌المللی تقسیم می‌نماید و نظریه لیپست را جزء پیش نیازهای اقتصادی و مور را با اشاره به کمی متفاوت بودن آن جزء تاریخی قرار می‌دهد (Karl, 1990: 4-6).

در حالی که این نظریه‌ها در حال گسترش بود به تدریج مخالفت با آن‌ها آغاز شد. پیشگام این انتقادات دانکوارت روستو^۳ بود که چندین نقد اساسی بر این نظریه‌ها وارد نمود (Hadenius, 2002: 67-68). روستو با اشاره به انواع نظریه‌هایی که به پیش نیازهای اقتصادی، باورها و ساختارهای سیاسی و اجتماعی به عنوان لازمه بنا نهادن دموکراسی اشاره می‌نمایند و ضمن اشاره به سازگاری که بین برخی از آن‌ها وجود دارد به این نکته اشاره می‌نماید که بیشتر آن‌ها مربوط به دموکراسی‌های موجود هستند و اینکه دموکراسی‌های موجود چگونه تداوم می‌یابند، در حالی که در مورد مناطق دیگر دنیا سؤال این است که یک دموکراسی چگونه پدید می‌آید (Rustow, 1970: 337-340). به نظر وی ما باید میان پرسش‌های کارکردی که درباره عملکرد یک پدیده است و پرسش‌های پیدایشی که از چگونگی پدید آمدن یک پدیده سؤال می‌کنند، تفاوت بگذاریم و اشتباه نظریه‌هایی مانند لیپست در این است که این دو را اشتباه می‌گیرند. به نظر روستو، داده‌های پیرامون درآمد بالا و نرخ سواد که از دموکراسی‌های با ثبات گردآوری شده‌اند حاصل دموکراسی هستند نه عاملی که آن را پدید آورده است و این همبستگی لزوماً نشان از رابطه علی نیست (Ibid. 241-242). وی تنها عاملی را که به عنوان پیش نیاز دموکراسی به رسمیت می‌شناسد وحدت ملی است، یعنی افراد به

1. Moore
2. Terry Lynn Karl
3. Dankwart Rustow

دنبال جدایی طلبی نباشند و معتقد است اگر مباحث اقتصادی و اجتماعی هم اثری داشته باشند به واسطه اثر غیرمستقیم بر وحدت ملی است و الا هیچ رابطه‌ای میان پیش نیازهای اقتصادی و دموکراسی وجود ندارد. به نظر روستو مثال بارز آن هم کشورهایمانند کویت و آلمان نازی است که به رغم شاخص‌های اقتصادی دموکراتیک نیستند یا کشورهایمانند آمریکا در ۱۸۲۰ یا فرانسه ۱۸۷۰ که به رغم درآمد پایین دموکراسی بوده‌اند (Rustow, 1970: 350-352).

اما چالش اصلی در برابر نظریه‌های مدرن‌نیزاسیون زمانی پدید آمد که مجموعه‌ای از گزارها در آمریکای جنوبی و جنوب اروپا روی داد. در واقع، نظریه‌های مبتنی بر پیش نیاز نمی‌توانستند گزار به دموکراسی در کشورهای آمریکای لاتین را، در حالی که این پیش نیازها فراهم نبود و گاه شرایط بسیار بحرانی بود، توضیح دهند. به عنوان مثال، گزار برزیل به دموکراسی پس از یک دوره رکود شدید روی داد و در آرژانتین با وجود رشد نسبتاً بالای تولید ناخالص ملی در سال‌های متمادی رژیم اقتدارگرا سال‌ها پایدار ماند. در مورد فرهنگ سیاسی نیز آرژانتین، اروگوئه و برزیل با وجود تروریسم دولتی و نقض حقوق بشر یک دفعه گزار به دموکراسی را تجربه کردند. مجموعه این رویدادها سبب شد که محققان منتقد این سؤال را مطرح نمایند که اگر شرایط اقتصادی و فرهنگ دموکراتیک پیش نیاز مهمی است چگونه یک دفعه فرهنگ مدنی و تحمل‌پذیری در این کشورها به وجود آمد. در مورد تأثیر قدرت‌های بزرگ نیز وضعیت کشورهای آمریکای مرکزی و گاه حمایت آمریکا از اقتدارگرایان نمونه‌ای از نقض این نظریه است (Karl, 1990: 4-5). به وقوع پیوستن گزار در آمریکای جنوبی و جنوب اروپا که مطابق این نظریات غیرمنتظره بود باعث جلب توجه بسیاری از اندیشمندان از جمله (Malloy, 1987); (O'Donell & Philippe, 1986) به این گزارها شد و توجه آن‌ها را از تمرکز بر ساختارهای اجتماعی به سوی رفتار نخبگان جلب نمود (Higley, Burton, 1989: 17).

بشیریه در توضیح تفاوت میان این دو دسته از نظریه‌ها می‌نویسد: «در حالی که نظریه‌های ساختارگرایانه خصلتی مکانیکی دارند و بر رابطه علت و معلولی و یا همبستگی میان شاخص‌های توسعه اجتماعی و توسعه دموکراسی تأکید می‌گذارند، نظریه‌های کنشگرانه بر مبارزات اجتماعی، سیاسی و طبقاتی و نقش آن‌ها در پیشبرد دموکراسی تمرکز می‌کنند. نظریه‌های کنشگرانه به دو دسته جامعه - محور و دولت - محور قابل تقسیم هستند. در دسته اول بر نقش طبقات اجتماعی خارج از عرصه قدرت دولتی تأکید بیشتری گذاشته می‌شود در حالی که در دسته دوم نقش و رتبه‌بندی نیروهای سیاسی و به ویژه نخبگان حاکم در رابطه با امکان گزار به دموکراسی در کانون توجه قرار می‌گیرد» (بشیریه، ۱۳۸۴: ۲۴). نظریه‌هایی که بر نقش کنشگران تأکید می‌ورزند به شورش‌های خیابانی، اعتصابات اتحادیه‌های کارگری، مصالحه و رایزنی میان نخبگان و سازش‌های طبقاتی به عنوان عوامل اصلی گزار به دموکراسی تأکید می‌نمودند. در واقع، تأکید مور بر تضاد

طبقاتی سبب شده است که برخی از جمله آسم اوغلو نظریه وی را در این گروه قرار دهند هرچند همان طور که گفتیم به دلیل تأکید بر توسعه اقتصادی - اجتماعی و پیش نیازها در آن گروه هم قرار می‌گیرد. نقد وارد بر این نظریه‌ها نیز غفلت از ساختارها و محیط پیرامونی و تأثیر آن بر کنشگران بود لذا راه برای ارائه نظریاتی کامل تر باز گردید.

نظریات بعدی نگاهی چند بعدی تر به تغییرات لازم برای گذار به دموکراسی داشتند. «نظریه‌های دسته سوم به جای تأکید بر طبقات و نیروهای اجتماعی به تنهایی و یا ساختار کردار طبقه حاکم یا نخبگان سیاسی توضیح فرایند گذار را در ترکیب این دو نگرش جستجو می‌کنند» (بشیریه، ۱۳۸۴: ۴۷). از جمله این نظریه‌ها می‌توان به کتاب لینز و استپان^۱ با عنوان «مسائل گذارهای دموکراتیک و تحکیم آن» (۱۹۹۶) اشاره نمود. نگاه این دو اندیشمند به پیش زمینه‌ها بسیار متفاوت است. آن‌ها هر چند می‌پذیرند که گذارهای دموکراتیک در کشورهای تحقق می‌یابد که سطحی متوسط از توسعه یافتگی را دارند اما یادآور می‌شوند که روندهای اقتصادی فی‌نفسه مهم نیستند. آنچه اهمیت دارد باور مردم یا کنشگران اصلی درباره مشروعیت رژیم، تصور بدیل‌ها یا سرزنش نظام از سوی آن‌ها است. این دو محقق حتی یادآور می‌شوند که یک رژیم غیردموکراتیک می‌تواند استدلال کند که برای پیشرفت اقتصادی باید مدتی از شیوه‌های قهرآمیز استفاده نمود در واقع اگر شرایط به گونه‌ای باشد که مردم و کنشگران سیاسی بدیلی را متصور نباشند یک رژیم غیردموکراتیک می‌تواند مدت‌ها به حکومت خود ادامه دهد (کدیور، ۱۳۸۶: ۱۲۹).

نمونه دیگری از این نظریات را می‌توان در کارهای متأخر هانتینگتون یافت. در واقع، این گفته وی که، «توسعه اقتصادی حصول دموکراسی را میسر می‌سازد، رهبری سیاسی آن را تحقق می‌بخشد» (هانتینگتون، ۱۳۷۳: ۳۴۵)، به خوبی تلفیق میان تأثیر زمینه‌ها و نقش نخبگان را مشخص می‌سازد. وی در مورد تأثیر توسعه اقتصادی بر دموکراسی خاطر نشان می‌سازد که رشد و افزایش درآمد سرانه، احساسات و اعتماد درونی، رضایت از زندگی را بهبود می‌بخشد، درصد افرادی که تحصیلات عالی را طی می‌نمایند افزایش می‌دهد، طبقه متوسط را قدرتمند ساخته و گسترش می‌دهد که همه این‌ها به دموکراسی کمک می‌نمایند و «توسعه اقتصادی منابع مهمی ایجاد می‌کند که در دسترس گروه‌های اجتماعی قرار می‌گیرد و از همین رو توافق و مصالحه را رایج می‌کند» (هانتینگتون، ۱۳۷۳: ۷۶). به نظر هانتینگتون توسعه اقتصادی در بقای حکومت دموکراتیک ایجاد شده نیز نقش دارد (همان، ۲۹۸).

1. Linz, Juan J, stepan ,Alfred

وی در آثاردیگرش به این سؤال پاسخ می‌دهد که چرا برخی کشورها با وجود درآمد سرانه بالا همچنان دموکراسی نیستند. ی سو^۱ خاطر نشان می‌سازد: «هانتینگتون برای آشتی دادن شواهد متضاد در ادبیات مزبور مفهوم جدیدی را تحت عنوان حیطة گذار^۲ مطرح می‌سازد. مطابق این مفهوم کشورها با رسیدن به توسعه اقتصادی به حیطة انتقال قدم می‌گذارند که در آن نگهداری و حفظ نهادهای سیاسی سنتی روز به روز دشوارتر می‌شود. توسعه به خودی خود مشخص نمی‌سازد که کدام نظام سیاسی جایگزین نهادهای مزبور خواهد شد. کشورهایی که در این حیطة انتقال قرار دارند ممکن است به جای حرکت مستقیم در جهت دموکراسی به سبک غربی راه خود را از میان گزینه‌های مختلف انتخاب نمایند و تحولات آینده آن‌ها نیز بستگی به تصمیماتی خواهد داشت که نخبگان سیاسی آن‌ها در آن مقطع تاریخی اتخاذ نموده‌اند. خلاصه اینکه گر چه رفاه اقتصادی شرط لازم برای دموکراسی محسوب می‌شود اما به هیچ‌وجه شرط کافی نیست» (ی.سو، ۱۳۸۰: ۱۰۲).

نگاهی به نظریه‌های موج سوم نشان می‌دهد که به تدریج نظریه‌ها چند بعدی‌تر شده‌اند و امروز شاهد نظریه‌هایی هستیم که تری کارل^۳ عنوان وابسته ساختار یافته^۴ را بر آن‌ها می‌گذارد. این نظریه‌ها از یک سو نقش کنشگران در فرایند گذار را می‌پذیرد و از سوی دیگر بر این مسئله نیز تأکید دارد که کنشگران تابع ساختارهایی هستند که از قبل وجود داشته است.

نگاهی کلی به نظریه‌های فوق و سایر نظریه‌های مدرنیزاسیون نشان می‌دهد که در بیشتر مطالعات نظریه‌ها را به دو گروه ساختار محور و نخبه محور تقسیم می‌کنند (Karl, 1990); (Hyden, 2002); (Inglehart & Welzel, 2005: 164-165); (Welzel, 2009); (Hadiz, 2009). و با توجه به موج سوم نظریه‌ها که به آن اشاره کردیم در مجموع می‌توان نظریه‌ها را به صورت طیفی در نظر گرفت که در یک سوی آن نظریه‌پردازانی وجود دارند که بر پیش نیازها یا ساختارها تأکید می‌کنند و به برخی از آن‌ها از جمله لیپست و مور در صفحات قبل اشاره شد و در سوی دیگر نظریه‌پردازانی که بر نقش نخبگان تأکید می‌کنند که برخی از آن‌ها مانند روستو، اودانیل و اشمولر و مولای اشاره کردیم.

اکنون با توجه به مطالب فوق در ادامه به بررسی نظریه‌های گوناگونی می‌پردازیم که پیرامون رابطه توسعه و دموکراسی نوشته شده است.

1. Alvin Y. So
2. Zone of Transition
3. Karl, Terry
4. Structured Contingency

۲- موافقان و مخالفان تأثیر توسعه بر دموکراسی

مخالفان اولیه تأثیر توسعه بر دموکراسی اصولاً همان طرفداران نظریه‌های نقش نخبگان هستند که پیشگام آن‌ها روستو است که در بالا به عقاید وی اشاره شد و پس از وقوع گذارهای آمریکای جنوبی و جنوب اروپا، نظریه پردازان دیگری هم با تأکید بر عدم وجود پیش نیازهای اقتصادی و فرهنگی در این کشورها به رد تأثیر توسعه و دموکراسی پرداختند که در بالا به برخی از آن‌ها اشاره شد. اما به تازگی آسم اوغلو و همکارانش از زاویه دیگری به مخالفت با تأثیر توسعه بر دموکراسی پرداخته‌اند. در سوی دیگر نیز موافقان تأثیر توسعه و دموکراسی قرار دارند که پیشگام آن‌ها لیپست است و اصولاً همان طرفداران تأثیر ساختارها بر دموکراسی هستند. در سال‌های اخیر انگلهارت و ولزل ضمن بسط این نظریه‌ها اصلاحاتی در آن انجام داده‌اند. در ادامه به بررسی آراء اسم اوغلو و همکارانش و انگلهارت و ولزل می‌پردازیم.

۳- نقاط حیاتی تاریخی، توسعه، دموکراسی

اسم اوغلو استاد دانشگاه MIT را می‌توان از جمله مخالفان اصلی تأثیر توسعه بر دموکراسی دانست. وی و همکارانش چند سال است که با نوشتن مقالات گوناگون در نشریات معتبر اقتصادی به چالش با این نظریه از جمله ارتباط میان تحصیلات و دموکراسی (۲۰۰۵)، درآمد و دموکراسی (۲۰۰۸) و در مجموع نظریه مدرنیزاسیون در مورد دموکراسی (۲۰۰۹) پرداخته‌اند که مورد توجه سایر اندیشمندان نیز قرار گرفته است (Gundlach & Paldam, 2009: 340); (Boix, 2009).

اسم اوغلو و همکارانش با اشاره به نظریه مدرنیزاسیون و من جمله نظریه لیپست که می‌گوید سطح توسعه اقتصادی بر خلق و حمایت از دموکراسی تأثیر می‌گذارد به نظریه مقابل آنکه توسط مور ارائه شده است اشاره می‌کنند، که طبق آن تغییر نهادی است که توسعه اقتصادی و سیاسی را متأثر می‌سازد و این تغییر به وسیله افراد مختلف در طول نقاط حیاتی تاریخی^۱ روی می‌دهند (Acemoglu & ..., 2009: 1043). به نظر آن‌ها نظریه مور درست است و تأیید نظریه مدرنیزاسیون به دلیل بی‌توجهی به برخی متغیرها است. آن‌ها برای بررسی وابستگی به مسیر و تأثیر نقاط حیاتی تاریخی بر دموکراسی به بررسی مستعمرات سابق اروپاییان با توجه به مقاله سال ۲۰۰۱ می‌پردازند (Ibid. 1045).

آن‌ها در مقاله سال ۲۰۰۱ بیان می‌دارند که تحقیقات فراوانی نشان داده‌اند که کشورهایی که نهادهای بهتری دارند حقوق مالکیت امن تری دارند، لذا سرمایه‌گذاری در سرمایه فیزیکی و انسانی

در آن‌ها بیشتر است و از این عوامل برای دست یافتن به درآمد سرانه بالاتر استفاده می‌کنند (Acemoglu, Johnson, Robinson, 2001: 1369). اما به نظر آن‌ها تفاوت نهادی می‌تواند علل متفاوتی داشته باشد و آن‌ها در صدد تبیین منبع خارجی تغییر در نهادها به ویژه در کشورهایی که سابقاً مستعمره بودند هستند (Ibid. 1370).

فرضیه آن‌ها این است که میزان مرگ و میر بر جمعیت تأثیر گذاشته است و میزان جمعیت بر نوع نهادها مؤثر بوده است و نهادهای اولیه بر نهادهای کنونی و به تبع عملکرد اقتصادی تأثیر گذاشته‌اند (Ibid. 1373). در جایی که نرخ مرگ و میر پایین بود و اروپاییان می‌توانستند به طور گسترده ساکن شوند نهادهایی را پدید آوردند که شبیه کشورهای خودشان بودند و ضامن حقوق مالکیت بود که نمونه جالب آن استرالیا است (Ibid. 1374). در مقابل آن‌ها در آمریکای جنوبی و آفریقا روش دیگری را در پیش گرفتند و دولت‌های استبدادی را جهت تسهیل استخراج منابع پدید آوردند (Ibid. 1375). آن‌ها پس از بررسی داده‌های گوناگون نتیجه می‌گیرند که میزان اسکان اروپاییان که تحت تأثیر نرخ مرگ و میر بود در برنامه‌ریزی آن‌ها جهت ایجاد نهادهایی که قوانین را اجراء کنند و سرمایه‌گذاری را تشویق نمایند یا دولت‌های استخراجی^۱ را پدید آوردند مؤثر بوده است و تأثیر آن نهادها تاکنون نیز باقی مانده است (Ibid. 1395).

براساس نظریه فوق آسم اوغلو و همکارانش بر نقش نهادها بر توسعه سیاسی و اقتصادی تأکید می‌کنند و بنابراین معتقد هستند جهت بررسی رابطه میان توسعه و دموکراسی باید سه متغیر تاریخی را وارد مدل نمود. این متغیرها عبارتند از: تراکم جمعیت درونی قبل از مستعمره شدن که استراتژی مستعمراتی و مسیر توسعه آینده را مشخص نموده‌اند، محدودیت‌های اجرایی در حالت مستعمره بودن که نزدیک‌ترین متغیر موجود جهت تخمین نهادهای وابسته است و زمان استقلال که متغیری دیگر برای تخمین استراتژی مستعمراتی است و اصولاً متسمرات غیراستخراجی زودتر استقلال یافته‌اند (Acemoglu & ..., 2009: 1045-6). آن‌ها برای تخمین دموکراسی نیز از شاخص حقوق سیاسی خانه آزادی^۲ استفاده می‌کنند که با شاخص مورد استفاده برو^۳ و داده‌های Polity IV آن را تکمیل کرده‌اند (Ibid. 1046).

آن‌ها در مجموع این فرضیه را بررسی می‌نمایند که همبستگی میان درآمد و احتمال انتقال به دموکراسی به دلیل متغیرهای حذف شده است و کنترل این عوامل با به حساب آوردن اثرات ثابت در مدل‌ها همبستگی میان درآمد و دموکراسی را از بین می‌برد و در واقع این عوامل تاریخی به طور

1. Extractive States
2. Freedom House Political Rights Index
3. Barro

همزمان درآمد و دموکراسی را تحت تأثیر قرار می‌دهند (Ibid. 1043). آن‌ها پس از وارد کردن متغیرهای فوق نشان می‌دهند که چه در مدل‌های خطی و چه در غیرخطی درآمد تأثیری بر گذار به دموکراسی یا دور شدن از دموکراسی^۱ ندارد (Ibid. 1050-1053). آن‌ها در تفسیر اثرات ثابت به این نکته اشاره می‌نمایند که یک تکمیل‌کنندگی طبیعی^۲ میان نهادهای سیاسی و اقتصادی وجود دارد. رشد اقتصادی زمانی روی می‌دهد که نهادهای موجود سرمایه‌گذاری و تولید را تشویق نمایند و این امر وقتی روی می‌دهد که نهادهای قدرت سیاسی (نخبگان سیاسی) را محدود نمایند (Ibid. 1054). آن‌ها در مورد رابطه میان تحصیلات و دموکراسی نیز معتقدند که دلیل ادعای تأثیر تحصیلات بر دموکراسی نیز در نظر گرفتن عواملی است که این دو را به طور همزمان تحت تأثیر قرار می‌دهد و در نهایت آن‌ها این مسئله را نیز به نهادهای ارتباط می‌دهند (Acemoglu & ..., 2005: 44 & 48). آسم اوغلو و همکارانش در پاسخ به این سؤال که تفاوت نهادی کشورها به چه دلیل است به نقاط حیاتی تاریخی اشاره می‌کنند که در آن‌ها ممکن است نهادهایی خلق شوند که جامعه را به سوی رشد و دموکراسی ببرند یا اینکه به سوی فقر و دیکتاتوری ببرند. لذا درآمد و دموکراسی با هم تکامل می‌یابند ولی رشد اقتصادی الزاماً به دموکراسی نمی‌انجامد (Ibid. 1054-55). آن‌ها در نهایت اشاره می‌نمایند که تأکید بر عوامل تاریخی به معنی این نیست که این عوامل تنها یا مهم‌ترین عوامل تعیین دموکراسی هستند و عوامل بسیاری هستند که به وسیله متغیرهای تاریخی توضیح داده نمی‌شوند از سوی دیگر، درآمد و تحصیلات بالاتر تمایل به مشارکت سیاسی را افزایش می‌دهد اما غیر محتمل است که جنبش‌های دموکراسی خواهی در جهان به وسیله اثرات علی در آمد و تحصیل به حرکت درآیند (Ibid. 1057).

۴- دموکراسی به عنوان نشانگان توسعه انسانی

اینگلهارت و ولزل را می‌توان مشهورترین طرفداران مدرنیزاسیون نامید اما آن‌ها معتقد هستند نظریه مدرنیزاسیون دارای اشکالاتی است و پیشنهادهای نیز برای اصلاح آن ارائه می‌نمایند (Inglehart & Welzel, 2005: 46). لذا آن‌ها می‌کوشند نوع جدیدی از نظریه مدرنیزاسیون را ارائه نمایند که «توسعه اجتماعی اقتصادی^۳، تغییر فرهنگی^۴ و دموکراتیزاسیون^۵» را تحت موضوع فراگیر توسعه انسانی یکپارچه نماید (Ibid. 1). آن‌ها به پدیده دموکراسی نیز از زاویه توسعه انسانی است. دلیل آن‌ها برای استفاده از

1. transitions to and transitions away from democracy

2. Natural Complementarity

3. Socioeconomic development

اینگلهارت و ولزل در برخی موارد از مدرنیزاسیون اجتماعی اقتصادی به عنوان هم ارز توسعه اجتماعی اقتصادی استفاده می‌کنند.

4. Cultural change

5. Democratization

مفهوم توسعه انسانی آن است که به نظر آن‌ها «نظریه‌های مدرنیزاسیون استدلال می‌کنند که رابطه نزدیکی میان توسعه اجتماعی اقتصادی، مدرنیزاسیون فرهنگی و عملکرد دموکراتیک وجود دارد اما به میزان مناسب تمرکز مشترک بر این سه پدیده را تصریح نمی‌کنند» (Inglehart & Welzel & Klingeman, 2001; 2). البته این رویکرد همان طور که خود آن‌ها نیز اشاره می‌نمایند حاصل بسط نظریه آناند و سن^۱ پیرامون توسعه انسانی است (Ibid. 2001: 4); (Ibid. 2003: 344). سلسله کتب و مقالات آن‌ها در این زمینه با کتاب «توسعه انسانی به مثابه تنوری عمومی تغییر اجتماعی» در سال ۲۰۰۱ آغاز می‌شود و آخرین آن‌ها مقاله «چگونه توسعه به دموکراسی منجر می‌شود؟» است که در سال ۲۰۰۹ در مجله فارن افیرز به چاپ رسیده است و البته در این میان مهم‌ترین اثر این مجموعه کتاب «مدرنیزاسون، تغییر فرهنگی و دموکراسی: توالی توسعه انسانی» است که حتی در مقاله اخیر نیز به آن ارجاع داده‌اند (Inglehart & Welzel, 2009:44).

انگلهارت و ولزل معتقد هستند که وجود اختلاف درباره رابطه میان توسعه و دموکراسی به تعریف ما از دموکراسی باز می‌گردد (Ibid. 2008: 127). آن‌ها همان طور که خودشان می‌گویند مانند بسیاری از نویسندگان میان دموکراسی صوری^۲ یا همان دموکراسی انتخاباتی^۳ و دموکراسی لیبرال کارآمد اصیل^۴ یا به طور خلاصه دموکراسی کارآمد تفاوت می‌گذارند. تفاوت این دموکراسی‌ها نیز در نتایج آن است در حالی که در دموکراسی کارآمد به حق انتخاب واقعی و پیروی عملی نخبگان از هنجارهای قانونی یا همان درستکاری نخبگان^۵ توجه می‌شود. دموکراسی صوری چنین نیست. آن‌ها با توجه به تأکیدی که بر توسعه انسانی و حق انتخاب دارند در تحقیقاتشان بر دموکراسی کارآمد تمرکز می‌کنند که قرابت بیشتری با توسعه انسانی دارد و برای سنجش آن نیز از میان شاخص‌های مختلف از شاخص ترکیبی استفاده می‌نمایند که شامل اندازه‌گیری خانه آزادی^۶ است که حقوق مدنی و سیاسی را در برمی‌گیرد و امتیاز ضدفساد بانک جهانی^۷ که به عنوان شاخص عدم فساد نخبگان^۸ یا میزان پیروی آن‌ها از هنجارهای قانونی محسوب می‌شود (Ibid. 2005: 152-154). آن‌ها در خصوص علت استفاده از شاخص دموکراسی کارآمد می‌افزایند که شاخص خانه آزادی وجود یا عدم وجود نهادهای مدنی و سیاسی را می‌سنجد و

-
1. Annad, sudhir, Sen amartya
 2. Formal democracy
 3. Electoral democracy
 4. Genuinely effective liberal democracy
 5. Elite integrity
 6. Freedom House
 7. World Bank's anticorruption scores
 8. indicator of elite integrity

اگر حاکمان به این حقوق احترام نگذارند آن‌ها تنها بر روی کاغذ وجود دارند. آن‌ها با تعریف فساد به عنوان امتناع صاحب منصبان از ارائه خدماتی که قانون برای مردم قائل شده است و در عوض ارائه آن خدمات به پرداخت‌کنندگان رشوه و حامیان یادآور می‌شوند که فساد می‌تواند قوانین را بی‌ارزش کند لذا برای سنجش دموکراسی کارآمد باید حقوق و قوانین و میزان رعایت آن‌ها را مدنظر قرار داد. آن‌ها اشاره می‌کنند که بسیاری از محققان برجسته من جمله لینز و استپان^۱، برزینسکی^۲ و روز^۳ قبول دارند که فساد نخبگان جدی‌ترین نقض‌کننده دموکراسی کارآمد است (Ibid. 2005: 192-3).

به نظر آن‌ها در حالی که دموکراسی صوری را می‌توان به کشوری تحمیل نمود اما دموکراسی کارآمد نیازمند پدید آمدن تأکید عمومی ارزش‌های ابراز وجود^۴ است (Ibid, 2005:149). آن‌ها در مقاله آخرشان یک قدم فراتر نیز رفته‌اند و اشاره می‌نمایند که دموکراسی‌های صوری که در خلال سال‌های ۱۹۸۵ الی ۱۹۹۵ در اروپای شرقی و بیشتر به واسطه نقش نخبگان و شرایط بین‌المللی پدید آمدند با توجه به داده‌های بانک جهانی اکثراً فاسد و فاقد کارایی بوده‌اند و بنابراین تأکید عمومی بر ارزش‌های ابراز وجود برای دست یافتن به دموکراسی کارآمد ضروری است (Ibid. 2005: 42-44). اما ارزش‌های ابراز وجود چگونه پدید می‌آیند؟ انگلهارت و ولزل برای پاسخ به این سؤال به مفهوم توسعه انسانی متوسل می‌شوند. به نظر اینگلهارت و ولزل، ۱- مدرنیزاسیون اقتصادی - اجتماعی؛ ۲- انتقال فرهنگی به سوی تأکید بر ارزش‌های ابراز وجود؛ و ۳- دموکراتیک شدن اجزا منحصر به فرد فرایند توسعه انسانی هستند که سبب گسترش انتخاب افراد می‌شوند (Ibid. 2) که شرح این فرایند در ادامه بیان می‌شود.

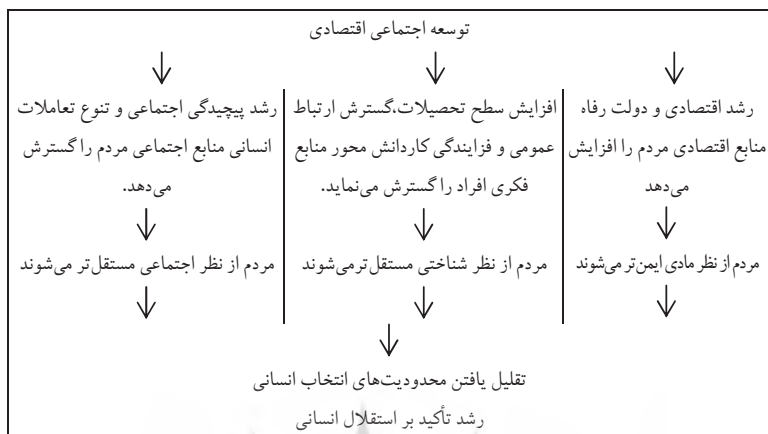
به نظر اینگلهارت و ولزل، توسعه انسانی با توسعه اجتماعی اقتصادی آغاز می‌شود (Ibid. 151). در روند توسعه اقتصادی - اجتماعی و به تبع آن حرکت جوامع از کشاورزی به صنعتی، به واسطه افزایش کالاها و خدمات باعث کاهش محدودیت‌های مادی و افزایش حس امنیت زیستی^۵ می‌شود و همچنین امکان تحصیل رسمی را فراهم می‌آورد که باعث افزایش دسترسی به دانش و اطلاعات می‌شود و در نهایت باعث پدید آمدن تخصص‌های حرفه‌ای، پیچیدگی‌های اجتماعی و رشد تنوع تعاملات انسانی می‌شود (Ibid. 24). به نظر آن‌ها اثرات توسعه اقتصادی - اجتماعی در این مرحله به شرح ذیل است.

1. Linz and Stepan
2. Brzezinski
3. Rose

۴. ارزش‌های ابراز وجود شامل تساهل و مشارکت در تصمیم‌گیری‌های سیاسی و اقتصادی است.

۵. این کلمه معادل sense of existential security است که به معنی وجود حداقل‌های معاش و سرپناه است.

اثرات آزادی بخش^۱ توسعه اقتصادی اجتماعی



منبع: (Inglehart & Welzel, 2005: 25)

توسعه اقتصادی - اجتماعی زمینه انتقال از جامعه صنعتی به پسا صنعتی را فراهم می آورد. جامعه پسا صنعتی با توجه به نکاتی که اینگلهارت و ولزل به آن اشاره می کنند جامعه ای است که به سطح مطلوبی از امنیت زیستی را برای افراد ایجاد نموده است، شاغلین آن بیشتر در بخش خدمات مشغول به کار هستند و خلاقیت نقش مهمی در تولید دارد. البته این خصوصیات معلول مجموعه ای از عوامل از جمله توسعه اقتصادی - اجتماعی هستند و خود اثرات دیگری را به همراه می آورند. به نظر آن ها در دوران پسا صنعتی محدودیت های عینی بر انتخاب انسان که در سه زمینه وجود دارد تقلیل می رود. نخست آنکه در این دوران سطح بالایی از رونق و دولت های رفاه پدید می آیند که غذا، سرپناه، بهداشت و سایر خدمات را برای اکثر مردم فراهم می آورند. ثانیاً در ادامه روند افزایش دانش که از دوران صنعتی آغاز شده است در این دوران شاهد مهارت های شناختی افراد افزایش بیشتری می یابد و «طبقه خلاق^۲» ظهور می کند که افراد آن با دانش کار می کنند. همچنین تقاضا برای تحصیلات نیز افزایش می یابد و دسترسی افراد به اخبار و اطلاعات نیز تسهیل می شود. ثالثاً، اینکه در نتیجه این تحولات فرایند تولید نیز دچار دگرگونی می شود و دیگر افراد تحت آن نظم کارخانه ای کار نمی کنند و افراد در سازمان های انعطاف پذیرتر و مستقل تر فعالیت می کنند لذا استقلال افراد بیشتر می شود. در مجموع، این تحولات حس استقلال افراد را بیشتر می کند و باعث می شود آن ها استقلال اولویت بیشتری برای استقلال فردی قائل شوند. در واقع، اینگلهارت و ولزل معتقد هستند اثرات توسعه اقتصادی - اجتماعی تنها معطوف به درآمد سرانه نیست و در این میان رشد جامعه دانش،

1. Emancipative Effects
2. creative class

پیچیدگی‌های آن، شبکه‌های افقی و تنوع امور مهمی هستند که اهمیت آن‌ها را می‌توان با نگاه به کشورهای صادرکننده نفت که درآمد بالا دارند درک کرد (Inglehart & Welzel, 2005: 28-29; 45). در مجموع، اینگلهارت و ولزل معتقدند مجموعه این تحولات باعث به تفاوت‌های میان جامعه صنعتی و پسا صنعتی منجر می‌انجامد که به شرح ذیل است:

تفاوت میان اثرات فازهای صنعتی و پسا صنعتی بر مدرنیزاسیون ارزش‌های انسانی

پسا صنعتی شدن		صنعتی شدن	
↓ فردی شدن سازمان‌های فعالیت انسانی	↓ تداوم بهره‌برداری از منابع طبیعی و افزایش ریسک‌های اکولوژیک	↓ نظم یافتن سازمان‌های فعالیت انسانی	↓ تشدید بهره‌برداری از منابع طبیعی
↓ احساس استقلال فردی در جامعه	↓ احیا نگرانی معنوی در مورد حفاظت از طبیعت	↓ حس ضعیف استقلال فردی در جامعه	↓ احساس کنترل فنی بر نیروهای طبیعت
↓ رشد توده‌ای تأکید بر ارزش‌های ابراز وجود	↓ رشد آرام تأکید بر ارزش‌های سکولار-عقلایی	↓ رشد آرام تأکید بر ارزش‌های ابراز وجود	↓ رشد توده‌ای تأکید بر ارزش‌های سکولار-عقلایی

منبع: (Inglehart & Welzel, 2005:30)

نتایج بررسی‌های میدانی آن‌ها نیز تغییرات قابل توجهی را در زمینه تغییرات ارزشی و فرهنگی نشان می‌دهد. آن‌ها در بررسی‌هایشان علاوه بر معیار درآمد سرانه به درصد کارگران در بخش‌های کشاورزی، صنعت و خدمات توجه می‌کنند که به نظر آن‌ها نشان‌دهنده مراحل سه گانه توسعه اقتصادی - اجتماعی جامعه کشاورزی، جامعه صنعتی و جامعه پسا صنعتی - است. میان انتقال از ارزش‌های سنتی به سکولار و انتقال از جامعه کشاورزی به صنعتی رابطه مثبتی وجود دارد. از سوی دیگر، میان انتقال از ارزش‌های بقا به ابراز وجود و افزایش کارگران بخش خدمات که نشان‌دهنده جامعه صنعتی است نیز رابطه مثبتی وجود دارد در حالی که در صنعتی شدن تأثیر مهمی بر تأکید بر ارزش‌های ابراز وجود ندارد (Ibid. 2005: 58-59). اینگلهارت و ولزل معتقد هستند صنعتی شدن تأکید بیشتری بر سکولار شدن و عقلایی کردن اقتدار^۱ در مقایسه با استقلال فردی و ارزش‌های ابراز وجود دارد و این مسئله یکی از دلایل این امر است که چرا در جوامع صنعتی شاهد ظهور کمونیسم و فاشیسم هستیم. در واقع، گرچه نمی‌توان این مسئله را باعث بروز کمونیسم یا فاشیسم دانست اما تا حدودی زمینه پذیرش آن را فراهم آورده است. اینگلهارت و ولزل با استناد به برخی از تحقیقات دیگر بیان می‌دارند که در جوامع کشاورزی استقلال فرد بیشتر از جوامع صنعتی بوده است زیرا جوامع صنعتی نیاز بیشتری به نظم جهت تولید انبوه داشته‌اند (Ibid. 58-59; 35).

درحالی که انتقال از جامعه صنعتی به پسا صنعتی و در نتیجه رشد کارگران بخش خدمات باعث انتقال از ارزش‌های بقا به ابراز وجود می‌شود و این انتقال بخش مهمی از تغییر در ارزش‌های ابراز وجود را توضیح می‌دهد اما این فرایند تأثیری بر ارزش‌های سنتی و سکولار - عقلایی ندارد و در واقع جوامع پسا صنعتی آزادی از هر دوی این‌ها را به همراه می‌آورد (Ibid. 60). از سوی دیگر، نتایج بررسی آن‌ها نشان می‌دهد که سنت‌های مذهبی^۱ اثر ماندگاری بر سیستم ارزش‌های جوامع دارند و این ماندگاری بیش از آن است که در گذشته تصور می‌شد (Ibid. 64). از سوی دیگر، آن‌ها این مسئله که روند تغییر ارزشی به واسطه وجود رسانه‌های گسترده و شبکه‌های ارتباطی یک روند جهانی و به سوی همگرایی فرهنگی^۲ و تبدیل شدن جهان به دهکده جهانی^۳ است را رد می‌کنند و معتقدند این تغییرات با توسعه اقتصادی - اجتماعی به ویژه درآمد سرانه ارتباط دارد (Ibid. 133-134). انگلهارت و ولزل در بررسی‌هایشان به این نتیجه می‌رسند که توسعه اقتصادی - اجتماعی و سنت فرهنگی مشترک دارای هم پوشانی با هم هستند و جدا کردن اثر آن‌ها مشکل است (Ibid. 80).

انگلهارت و ولزل در خصوص توالی توسعه انسانی معتقد هستند که «افزایش شرایط زیستی مطلوب منجر به این مسئله می‌شود که افراد تأکید بیشتری بر آزادی انسانی و توسعه بنمایند و این امر فشاری را برای تأسیس و تقویت آزادی‌های دموکراتیک خلق می‌کند. به نظر آن‌ها فرایند توسعه انسانی را می‌توان به صورت ذیل نشان داد:

تغییرات اقتصادی ← تغییرات فرهنگی ← تغییرات سیاسی

(امنیت زیستی) ارزش‌های ابراز وجود - نهادهای دموکراتیک (Inglehart & Welzel, 2005: 134).

آن‌ها یادآور می‌شوند: «به طور خلاصه مدرنیزاسیون اقتصادی - اجتماعی سبب توانایی‌های عینی می‌شود که افراد را قادر می‌سازد که زندگیشان را بر اساس انتخاب‌های مستقل قرار دهند. افزایش تأکید بر ارزش‌های ابراز وجود سبب می‌شود افراد آزادی انتخاب را تقاضا نمایند و از آن حمایت کنند. نهادهای دموکراتیک حقوقی را بنا می‌نهد که اعمال انتخاب آزاد در فعالیت را حق مسلم افراد می‌داند. این سه فرایند همگی بر رشد انتخاب انسانی مستقل متمرکز هستند. از آنجا که انتخاب انسانی توانایی انسانی ویژه‌ای است ما این فرایندها را که این امر به صورت بالقوه توسعه می‌دهند توسعه انسانی می‌نامیم» (Ibid. 3).

انگلهارت و ولزل با تکیه بر پیمایش‌های جهانی به این سؤال پاسخ می‌دهند که رابطه علی از توسعه به سوی دموکراسی است یا برعکس است؟ به نظر آن‌ها رابطه از توسعه به دموکراسی است. آن‌ها با بررسی گذارهای انجام گرفته به سوی دموکراسی در خلال سال‌های ۱۹۵۰ الی ۱۹۹۰

1. Religious traditions
2. cultural convergence
3. Global village

نشان می‌دهند که هر چند در درآمد سرانه پایین‌تر از ۱۰۰۰ دلار رشد درآمد زیاد مهم نیست اما در کشورهایی با درآمد بالاتر از ۷۰۰۰ دلار هر ۱۰۰۰ دلار افزایش در درآمد سرانه گذار به سوی دموکراسی را تقریباً دو برابر افزایش می‌دهد (Ibid. 169). آن‌ها در همان اثر و همچنین اثر جدیدشان بیان می‌دارند که این امر به معنای آن نیست که وقتی کشورها به سطح معینی از درآمد ناخالص ملی می‌رسند نهادهای دموکراتیک به صورت اتوماتیک پدید می‌آیند بلکه این تحولات باعث تغییر رفتار مردم و تغییر ارزش‌ها و انگیزه‌های آن‌ها می‌شود (Ibid. 2009: 41). در واقع، پدید آمدن تأکید توده‌ای بر ارزش‌های ابراز وجود همان طور که در بالا نیز به آن اشاره شد نیازمند طی فرایندهای مختلف توسعه است و نمی‌توان تنها با برگزاری انتخابات به آن‌ها دست یافت. آن‌ها بر اساس پیمایش بین‌المللی ارزش‌ها و نگرش‌ها که در خلال سال‌های (۲۰۰۱-۱۹۹۹) برگزار شده است نشان می‌دهند که سرانه درآمد و نیروی کار در بخش خدمات ۶۱ درصد تغییرات از ارزش‌های بقاء به سوی ارزش‌های ابراز وجود را توضیح می‌دهند (Ibid. 2005: 76).

آن‌ها همچنین بر این مسئله تأکید می‌کنند که بر اساس سنجش‌های بین‌المللی همبستگی شدیدی میان توسعه اقتصادی - اجتماعی، تأکید بر ارزش‌های ابراز وجود و نهادهای دموکراتیک وجود دارد (Ibid. 151). در خصوص کشورهای نفت خیز، هندوستان، آلمان نازی و سایر مثال‌های نقضی نیز که در مورد ارتباط توسعه و دموکراسی زده می‌شود آن‌ها به تبیین موردی هر یک می‌پردازند که پرداختن به آن‌ها از حوصله این مقاله خارج است (Ibid. 160-162).

در مورد رابطه علی میان ارزش‌های ابراز وجود و نهادها نیز آن‌ها معتقد هستند که نهادهای دموکراتیک تأثیر اندکی بر ارزش‌هایی دارند که به واسطه توسعه اجتماعی اقتصادی پدید آمده است (Ibid. 156). انگلهارت و ولزل با اشاره به تجربه کشورهای کمونیستی در دهه ۱۹۹۰ و پس از آن به رد این ادعای روستو و دیگران می‌پردازند که نهادهای دموکراتیک فرهنگ دموکراتیک را پدید می‌آورند. به نظر آن‌ها رابطه از فرهنگ به نهادها است و حتی نهادهای خوب طرحی شده نیز آنکه خوب عمل کنند به فرهنگی سازگار نیازمند هستند (Ibid. 159-160). این بحث انگلهارت و ولزل در واقع پاسخی به دیدگاه افرادی است که بر نقش نخبگان در گذار به دموکراسی تأکید فراوانی می‌نمایند و معتقد هستند انتخاب نهادهای خوب دموکراتیک توسط نخبگان در فرایند گذار بسیار مؤثر است.

۱. البته این مسئله از زاویه دیگر یعنی تأثیر دموکراسی بر توسعه نیز مهم به نظر می‌رسد در این زمینه تحقیقات فراوانی انجام شده است و به عنوان نمونه می‌توان به گزارش اروپا اشاره نمود که بیان می‌دارد توسعه اقتصادی تحت رژیم‌های استبدادی تنها تا حد معینی امکان‌پذیر است. برای اطلاع بیشتر از این گزارش ر.ک:

Economic Council of Europe, Committee on Economic Affairs and Development, (1999), "Democracy and Economic Development, Doc.8458, 8 July
همچنین اقتصاددانان فراوانی به بررسی اثر دموکراسی بر توسعه پرداخته‌اند که از میان آن‌ها می‌توان به داگلاس نورث و همکاران (۲۰۰۹)، آمارتیا سن (سن، ۱۳۸۲)، فریدمن (۱۹۶۲)، السون (۱۹۹۳) و برو (۱۹۹۶) اشاره نمود.

البته انگلهارت و ولزل به نقش نخبگان نیز اشاره می‌نمایند و مثلاً تصمیمات گورباچوف را در فرایند گذار در کشورهای کمونیستی مؤثر می‌دانند. در واقع آن‌ها اشاره می‌نمایند که بی‌شک تغییرات فرهنگی به صورت خودکار به تغییر نهادی و از جمله دموکراتیک شدن ختم نمی‌شود و بی‌شک نخبگان هم مهم هستند ولی معتقد هستند نخبگان در خلاء عمل نمی‌کنند. به نظر آن‌ها دموکراتیک شدن خواه حاصل چانه‌زنی نخبگان باشد یا حاصل بسیج توده‌ای در کل به وسیله فعالیت جمعی انجام می‌شود و فعالیت نخبگان مشروط به نیروهای اجتماعی است که فعالیت جمعی را شکل می‌دهند و این نیروی اجتماعی چیزی جز تمایلات توده نیست و آنگاه که این ارزش‌های توده‌ای بر ارزش‌های ابراز وجود تأکید می‌نمایند راه برای دموکراسی باز می‌شود و هر گذار به دموکراسی حاصل تعامل سه عامل علی: ۱- رویدادهای بین‌المللی که نیروهای اجتماعی خاصی را درون جوامع برمی‌انگیزند؛ ۲- نیروهای اجتماعی که کنش‌های جمعی را به سوی خاصی هدایت می‌کنند؛ ۳- کنش‌های جمعی که فرایندهایی را اجراء می‌کنند، که این پیامدها را تولید می‌کنند (Inglehart & Welzel, 2005: 210-212). آن‌ها با این تبیین بازهم تأکید می‌نمایند که منکر نقش نخبگان و طبقات نیستند اما بر ارزش‌های توده‌ای تأکید می‌کنند (Ibid. 229-230).

در نهایت آن‌ها با تکیه بر داده‌های بانک جهانی و نتایج پیمایش‌ها نشان می‌دهند که در میان ۱۱۴ دموکراسی موجود هنگامی که از دموکراسی صوری استفاده می‌کنیم رابطه میان توسعه (شاخص HDI) و دموکراسی کم است و تنها ۵ درصد تغییر در دموکراسی توسط شاخص توسعه انسانی توضیح داده می‌شود. اما هنگامی که از دموکراسی کارآمد استفاده می‌کنیم این رابطه به شدت تقویت می‌شود و به بیش از ۶۰ درصد می‌رسد (Ibid. 2008: 127-8).

۵- نقد و بررسی

هرچند نظریه آسم اوغلو و همکارانش و انگلهارت و ولزل در برابر یکدیگر قرار می‌گیرند و نوعی نقد هم هستند اما ما در ادامه نقدهای وارد بر هر یک را که از سوی سایر اندیشمندان ارائه شده است بررسی می‌کنیم و در نهایت با جمع‌بندی مطالعات انجام شده به این سؤال جواب می‌دهیم که کدام تبیین می‌تواند صحیح‌تر باشد.

نقد اولی که به کارهای آسم اوغلو و همکارانش وارد است این مسئله است که برخلاف نظر آن‌ها نگاهی به نظریه‌های دموکراتیک شدن نشان می‌دهد که نظریه مور که آسم اوغلو و همکارانش بر آن تکیه می‌کنند در مقابل نظریه مدرنیزاسیون نیست و تنها تبیینی متفاوت از آن است و همان طور که ما در تقسیم‌بندی نظریه‌های دموکراتیک شدن نشان دادیم نظریه مقابل مدرنیزاسیون را می‌توان نظریه‌های نخبه محور دانست که به نمونه‌هایی از آن اشاره شد. نقد مهم دیگر را بویکس

وارد می‌نماید که بیان می‌دارد ما باید به دوره طولانی‌تری نگاه کنیم و تمرکز بر پس از جنگ جهانی باعث شده است که در تحلیل آسم اوغلو و همکارانش رابطه میان درآمد و دموکراسی از بین برود. به نظر بویکس حتی، دوره ۱۸۵۰ تاکنون نیز که آسم اوغلو و همکارانش به آن اشاره می‌نمایند کافی نیست و باید به سال‌های ۱۸۰۰ برویم که هنوز موج اول دموکراتیک شدن پدید نیامده بود. آنگاه مشخص می‌شود که پس از جنگ جهانی دوم درآمد اثر کمی بر دموکراسی داشته است زیرا وقتی کشورها کاملاً دموکراتیک شده‌اند اثر درآمد مهم نیست اما در خلال دوره ۱۸۰۰ الی ۲۰۰۰ درآمد بر دموکراتیک شدن مؤثر بوده است (Boix, 2009: 8-12).

اما نقد اساسی‌تر به چارچوب نظری آن‌ها درباره تأثیر نهادهای مستعمراتی وارد است نخست آنکه برخلاف ادعای آن‌ها بسیاری از اروپاییان در مناطقی مانند هند غربی ساکن شدند که نرخ مرگ و میر در آن‌ها بالا بود، همچنین مستعمراتی مانند کنیا که نهادهای خوبی را به ارث بردند به مانند آمریکا عمل نکردند (Shirley, 2008: 620). لذا میراث گذشته نمی‌تواند اهمیت بسیار عمیق داشته باشد.

اما بر نظریه انگلهارت و ولزل نیز نقدهایی وارد است. برای مثال مارش به تورش‌دار بودن داده‌ها و بروز خشونت‌ها به‌رغم توسعه اشاره می‌نماید (Marsh, 2006: 296): یا چابل معتقد است سؤالات طراحی شده مبتنی بر زمینه و قرائن فرهنگ غربی است و یافته‌ها نیز از تئوری‌هایی پشتیبانی می‌کنند که تکرار مکررات و خود پشتیبانی‌کننده هستند (Chabal, 2006: 589). البته، این انتقادات اصولاً به اکثر نظریه‌های مدرنیزاسیون وارد می‌شود و عموماً از سوی اندیشمندان آن رد می‌شود، اما نقطه ضعف مهم‌تر نظریه انگلهارت و ولزل که جنبه‌ای کاملاً نظری دارد را می‌توان رابطه‌ای یکسویی دانست که میان سه عنصر فرایند توسعه انسانی برقرار می‌نمایند. در واقع، رابطه دوگانه میان این عناصر به ویژه در مورد تغییرات اقتصادی و تغییر فرهنگ مسئله‌ای است که در سال‌های اخیر مورد توجه قرار گرفته است. ویلیامسون برنده جایزه نوبل در سال ۲۰۰۹ به طور مفصل به این بحث پرداخته است (Williamson, 2000: 1994): و همچنین داگلاس نورث^۱ برنده جایزه نوبل در سال ۱۹۹۴ و همکارانش در مجموعه تحقیقاتی که برای بانک جهانی انجام داده‌اند به این نتیجه می‌رسند که، «اگر چه نتایج اقتصادی به طور مستقیم به نتایج سیاسی مرتبط نمی‌شود ولی رشد آرام اما پایدار جوامع بادستری آزاد بر این امر دلالت می‌کند که توسعه نتیجه شکل جدیدی از سیاست، اقتصاد و سازمان‌های اجتماعی است که به یک جامعه امکان اداره

1. North, Douglaas.c

بهبتر تغییر را می‌دهند» (North & ...: 2009: 57). در واقع، برخلاف نمودار آن‌ها رابطه میان این عناصر را می‌توان به شکل ذیل نشان داد.

تغییرات اقتصادی ↔ تغییرات فرهنگی ↔ تغییرات سیاسی

همچنین توسعه گر چه می‌تواند بستر ساز پذیرش ارزش‌های ابراز وجود باشد، اما تنها عامل پدید آمدن آن‌ها نیست و تبیین انگلهارت و ولزل در این زمینه نیاز به توضیح بیشتری دارد که در ادامه به آن خواهیم پرداخت.

۶- دموکراسی کارآمد: پایان یک اختلاف، آغاز مباحثی جدید

در مجموع با توجه به نقدهایی که به این نظریه آسم اوغلو و همکارانش و همچنین نظریه انگلهارت و ولزل وارد است باید گفت به نظر می‌رسد تبیین انگلهارت و ولزل منطقی‌تر به نظر می‌رسد زیرا هم بر نقش ساختارها در دموکراسی تأکید دارد و هم نقش نخبگان را در نظر می‌گیرد. این مسئله همان طور که شرح دادیم با نظریه‌های متأخر در زمینه گذار به دموکراسی همخوانی بیشتری دارد، اما مسئله مهم‌تر تأکیدی است که آن‌ها بر مفهوم دموکراسی کارآمد می‌نمایند. در واقع توجه بسیاری از نظریه پردازان به مسئله دموکراسی به علت کارکردهایی است که یک نظام دموکراتیک دارد به عنوان مثال اگر آمارتیا سن آزادی و دموکراسی را جزئی از توسعه و همچنین از الزامات آن می‌داند سن (۱۳۸۲) و نورث و همکارانش (۲۰۰۹) بر اهمیت دموکراسی برای توسعه تأکید می‌نمایند منظور آن‌ها تنها برگزاری انتخابات نیست زیرا صرف برگزاری انتخابات متضمن کاهش فساد، رعایت حقوق شهروندان و کنترل نخبگان نمی‌باشد. نورث و همکارانش در این زمینه می‌نویسند: «دموکراسی منحصرأ انتخابات نیست ... دموکراسی به شهروندان میزانی از کنترل بر صاحب منصبان سیاسی را می‌دهد بنابراین پاسخگویی به منافع شهروندان را تولید می‌کند و همچنین به محدود شدن فساد کمک می‌کند» (North & ..., 2009: 65).

جالب آن است که اندیشمندان دیگری نیز که دموکراسی را فراتر از انتخابات می‌بینند به نتایجی مشابه با انگلهارت و ولزل می‌رسند. به عنوان مثال پرزورسکی و همکارانش در زمینه اختلاف میان دموکراسی و انتخابات می‌نویسند: «در بین دموکراسی‌ها مشاهده شده، برخی انتخابات را برگزار می‌کنند زیرا مخالفان قادر به برنده شدن نیستند و برخی دیگر نیز انتخابات را برگزار می‌کنند چون مخالفان در صورت پیروزی در انتخابات اجازه به قدرت رسیدن ندارند. بنابراین صرف برگزاری انتخابات برای طبقه‌بندی یک نظام در گروه دموکراتیک کافی نیست» (پرزورسکی و همکاران، ۱۳۸۴: ۴۹). آن‌ها با توجه به این مسئله به بررسی رابطه میان توسعه و

دموکراسی در خلال سال‌های (۱۹۹۰-۱۹۵۰) پرداخته‌اند و در نهایت نتیجه گرفته‌اند که حتی اگر ظهور دموکراسی مستقل از سطح توسعه باشد احتمال بقای دموکراسی در کشورهای مرفه بیشتر خواهد بود، همچنین ثروت از طریق مکانیسم‌هایی که به نظر آن‌ها شناسایی آن آسان نیست باعث ثبات بیشتر دموکراسی‌ها می‌شود و در واقع احتمال بقای دموکراسی در کشورهای توسعه یافته بیشتر است (پرزورسکی و همکاران، ۱۳۸۴: ۱۴۸-۱۲۶).

همچنین تفاوتی که انگلهارت و ولزل میان دموکراسی صوری و کارآمد قائل می‌شوند و نقشی که برای ارزش‌های توده‌ای در این میان قائل می‌شوند با سایر تجربیات توسعه نیز هماهنگی دارد به عنوان مثال نورث در تبیین علل شکست برنامه‌های خصوصی‌سازی در اروپای شرقی در دهه نود میلادی به‌رغم انتقال قوانین رسمی به آن کشورها به تفاوت‌های غیررسمی (باورها، ارزش‌ها و ...) آن کشورها با کشورهای اروپایی و آمریکای شمال اشاره می‌کند و می‌نویسد: «انتقال قواعد اقتصادی و سیاسی رسمی از اقتصادهای بازاری غربی موفق به اقتصادهای جهان سوم و اروپای شرقی شرط کافی برای عملکرد خوب اقتصادی نمی‌باشد» (North, 2000: 25). به نظر می‌رسد مطابق نتایج پیمایش‌های جهانی انگلهارت و ولزل این امر در مورد دموکراسی نیز صادق است و هر چند می‌توان دموکراسی صوری را در هر کشوری اجرا نمود اما نتایج مطلوب دموکراسی نیازمند وجود ارزش‌هایی توده‌ای است.

بنابراین به نظر می‌رسد با تمرکز بر مفهوم دموکراسی کارآمد که همخوانی بیشتری با انتظارات از کارکرد دموکراسی دارد می‌توان گفت که سطحی از توسعه جهت پدید آمدن دموکراسی کارآمد ضروری است. اما با این وجود همچنان سؤالات گوناگونی باقی می‌ماند. همان‌طور که در بالا اشاره شد تحقیقات اخیر نشان می‌دهد روابطی که انگلهارت و ولزل میان تغییرات اقتصادی، تغییرات فرهنگی، تغییرات سیاسی نشان می‌دهند خطی نیست و در هم تنیده‌تر از آن است که آن‌ها می‌گویند. لذا هر چند ما نتیجه گرفتیم که سطحی از توسعه جهت پدید آمدن دموکراسی کارآمد ضروری است اما به نظر می‌رسد دموکراسی نیز بر توسعه اثرگذار است.

همچنین با وجود پذیرش نسبی نظریه انگلهارت و ولزل مبنی بر تأثیر توسعه بر دموکراسی همچنان چندین سؤال باقی می‌ماند:

نخست آنکه باورها و ارزش‌های جدید من جمله ارزش‌های ابراز وجود چگونه در جامعه پدید می‌آیند و گسترده می‌شوند؟ در واقع تبیین ولزل و انگلهارت در مورد تأثیر توسعه بیشتر زمینه‌های آن را توصیف می‌کند، به عبارت دیگر توسعه زمینه پذیرش این ارزش‌ها را فراهم می‌آورد اما این تنها بخشی از موضوع است. همان‌طور که گفتیم کتاب لینز و استپان یادآور می‌شوند که روندهای

اقتصادی فی نفسه مهم نیستند آنچه اهمیت دارد باور مردم یا کنشگران اصلی درباره مشروعیت رژیم، تصور بدیل‌ها یا سرزنش نظام از سوی آن‌ها است یا هانتینگتون از حیثه گذار^۱ یاد می‌کند. در واقع سؤال ما این است که این بدیل‌ها چگونه پدید می‌آیند؟ بی‌شک انتخاب نخبگان جواب کاملی نمی‌باشد. پاسخ به این سؤالات می‌تواند راهگشای این بحث باشد که چرا برخی از کشورها با وجود نداشتن پیش نیازها مانند آمریکا یا فرانسه قرن ۱۸ به دموکراسی دست می‌یابند. برای پاسخگویی به این سؤالات توجه به تحلیل‌های گفتمانی^۲ که به طور ویژه بر این مسئله متمرکز می‌شوند و نیم‌نگاهی نیز به فرایند گذار دارند مناسب باشد هر چند این مسئله مباحث گسترده‌تری را می‌طلبد.^۳

مسئله دیگری که هنوز محل بحث است این است که چگونه کشورهایی که هنوز دیکتاتوری هستند می‌توانند به دموکراسی دست یابند. بی‌شک درک بهتر فرایندهای تأثیرگذار بر دموکراسی در ارائه راهکار برای این مسئله مهم هستند. نورث و همکارانش بر گسترش نهادهای اجتماعی و اقتصادی به منظور پدید آوردن و گسترش دموکراسی تأکید می‌کنند (North & ..., 2009: 66-67). لری دیاموند بر افزایش مبادلات فرهنگی با این کشورها به منظور ایجاد موجود دموکراسی خواهی در میان مردم آن‌ها، منوط نمودن وام‌ها و کمک‌های بین‌المللی به ایجاد تغییرات دموکراتیک، تقویت سازمان‌های غیردولتی، جنبش‌های اجتماعی و موارد مشابه تأکید می‌کند (دیاموند، ۱۳۸۴: ۱۵۵-۱۴۷)؛ و نکته‌ای که از این مقاله می‌توان به عنوان توصیه استخراج نمود آن است که تلاش برای گسترش باورهای دموکراتیک در بین توده‌های مردم لازمه دستیابی به دموکراسی کارآمد است که راهکار آن نیز نهادسازی، آموزش مدنی و گسترش رسانه‌ها است. در نهایت، نکته‌ای که نباید از نظر دور داشت و دیاموند نیز بر آن تأکید می‌کند آن است که هیچ فرمول واحدی برای دست یافتن به دموکراسی وجود ندارد (دیاموند، ۱۳۸۴: ۱۵۳)؛ و در نهایت تأثیر دموکراسی بر توسعه خود بحث جداگانه و مفصلی است که نیاز به تحقیقات فراوان دارد.

نتیجه‌گیری

در مجموع، باید گفت در ادبیات دموکراتیک شدن ما با طیفی از نظریه‌ها روبرو هستیم که در یکسوی آن نظریه پردازانی وجود دارند که بر پیش نیازها یا ساختارها تأکید می‌کنند و در سوی دیگر نظریه پردازانی که بر نقش نخبگان تأکید می‌کنند. افرادی که بر پیش نیازها و ساختارها تأکید می‌کنند اصولاً موافقان تأثیر توسعه بر دموکراسی هستند و آن‌ها که بر نقش

1. Zone of Transition
2. Discourse Analysis

۳. برای آشنایی با این نظریه‌ها، ر.ک: حسینی‌زاده (۱۳۸۶)، یورگنسن و فیلیپس (۲۰۰۲)، لاکلو و موف (۲۰۰۰)، فرکلاف (۲۰۰۶)

نخبگان متمرکز می‌شوند اصولاً این رابطه را نفی می‌کنند. اما در خصوص نظریات آسم اوغلو و همکارانش و همچنین انگلهارت و ولزل که در این مقاله به طور ویژه به آن‌ها پرداختیم باید گفت با توجه به جمع‌بندی از مطالب فوق به عقیده ما نظریه‌های مدرنیزاسیون و نقاط حیاتی تاریخی نه تنها در برابر یکدیگر نیستند بلکه هر دو نظریه‌هایی هستند که بر نقش ساختارها تأکید می‌کنند. همچنین در حالی که انگلهارت و ولزل با اشاره به نقش نخبگان در فرایند دموکراتیک شدن می‌کوشند از الگوهای اولیه مدرنیزاسیون فاصله بگیرند تأکید آسم اوغلو بر نقش نخبگان بیش از حد تک بعدی به نظر می‌رسد.

اما در خصوص اختلاف نظری که درباره تأثیر توسعه بر گذار به دموکراسی وجود دارد توجه به دو نکته ضروری است. نخست آنکه اگر همان طور که بویکس می‌گوید، دامنه بررسی‌های خود را گسترده‌تر نماییم و سال‌های میان ۱۸۰۰ الی ۲۰۰۰ را در نظر بگیریم آن‌گاه معلوم می‌شود که درآمد به عنوان شاخصی از توسعه اقتصادی بر دموکراتیک شدن تأثیرگذار بوده است و لذا نظریه آسم اوغلو و همکارانش که رابطه‌ای میان توسعه و دموکراسی قائل نمی‌شوند اشتباه است. اما به نظر می‌رسد با استفاده از مفهوم دموکراسی کارآمد می‌توان به پاسخ بهتری دست یافت و به بسیاری از این اختلاف نظرها پایان دهد. در واقع توجه بسیاری از نظریه‌پردازان به مسئله دموکراسی به علت کارکردهایی است که یک نظام دموکراتیک دارد و صرف برگزاری انتخابات حائز اهمیت نمی‌باشد و لذا تأکید بر مفهوم دموکراسی کارآمد که در آن به حق انتخاب واقعی و پیروی عملی نخبگان از هنجارهای قانونی یا همان درستکاری نخبگان توجه می‌شود معیار خوبی برای مسئله دموکراتیک شدن است. اگر این معیار را به عنوان شاخصی برای دموکراسی در نظر بگیریم آن‌گاه همان طور که انگلهارت و ولزل بیان می‌دارند پدید آمدن دموکراسی کارآمد نیازمند وجود ارزش‌های ابراز وجود توده‌ای است که لازمه آن‌ها نیز وجود سطحی از توسعه اقتصادی و همچنین تقسیم کار جدید است. لذا می‌توان گفت دستیابی به دموکراسی کارآمد نیازمند سطحی از توسعه است. البته این امر را شواهد آماری در خصوص رابطه ارزش‌های ابراز وجود با توسعه و رابطه دموکراسی کارآمد با ارزش‌های ابراز وجود و همچنین رابطه شاخص توسعه انسانی و دموکراسی کارآمد که از سوی انگلهارت و ولزل ارائه شده است تأیید می‌نمایند.

در نهایت همان طور که اشاره شد هنوز مسائل حل نشده فراوانی باقی مانده‌اند اینکه باورها و ارزش‌های جدید من جمله ارزش‌های ابراز وجود چگونه در جامعه پدید می‌آیند و گسترده می‌شوند، درک بهتر فرایند دموکراتیک شدن و در نهایت تأثیر متقابل دموکراسی و توسعه از جمله این مسائل است.

منابع

الف- فارسی

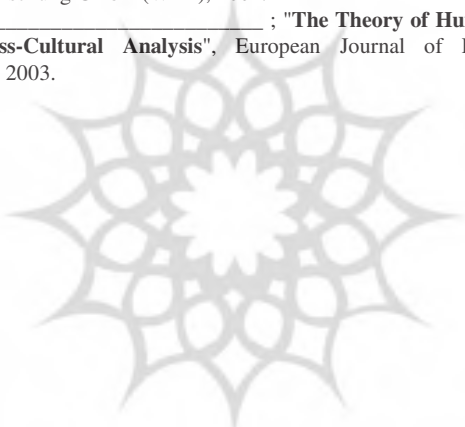
۱. بشیریه، حسین: *گذار به دموکراسی، مجموعه مقالات*، نشرنگاه معاصر، چاپ دوم، ۱۳۸۴.
۲. پرزورسکی، آدام؛ الوارز، میشل ای؛ چیبوپ، خوزه آنتونیو؛ لیمونگی، فرناندو: *دموکراسی و توسعه*، ترجمه جعفر خیرخواهان، انتشارات سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی، ۱۳۸۴.
۳. حسینی‌زاده، محمدعلی: *اسلام سیاسی در ایران*، انتشارات دانشگاه مفید، چاپ اول، ۱۳۸۶.
۴. دیاموند، لری: «آیا همه دنیا می‌تواند دموکراتیک شود»، چاپ شده در گذار به دموکراسی، مجموعه مقالات، نشرنگاه معاصر، چاپ دوم، ۱۳۸۴.
۵. سن، آمارتیا: *توسعه به مثابه آزادی*، ترجمه وحید محمودی، انتشارات دانشکده مدیریت دانشگاه تهران، ۱۳۸۲.
۶. کدیور، محمدعلی: *گذار به دموکراسی*، انتشارات گام نو، چاپ اول، ۱۳۸۶.
۷. ی سو، آلین: *تغییرات اجتماعی و توسعه*، ترجمه محمود حبیبی مظاهری، انتشارات پژوهشکده راهبردی، چاپ دوم، ۱۳۸۰.
۸. عبادی، جعفر: «دموکراسی و توسعه اقتصادی»، چشم اندازهای دانش اقتصاد، ۱۳۸۶، شماره ۱.
۹. هانتینگتون، ساموئل، *موج سوم دموکراسی*، ترجمه احمد شهسا، تهران، انتشارات روزنه، ۱۳۷۳.

ب- لاتین

10. Acemoglu, D; Johnson, S; Robinson, J. A: "**The Colonial Origins of Comparative Development: An Empirical Investigation**", American Economic Review, Vol. 91, 2001.
11. Acemoglu, D; Johnson, S; Robinson, J. A; Yared, P: "**From Education to Democracy?**", The American Economic Review, Vol. 95, 2005, No. 2.
12. _____; "**Income and Democracy**", American Economic Review, Vol. 98, 2008, No. 2.
13. _____; "Reevaluating the Modernization Hypothesis", Journal of Monetary Economics, Vol. 56, 2009.
14. Anand, Sudhir; Sen, Amartya: "**Sustainable Human Development: Concepts and Priorities**", UNDP, 1994.
15. Barro, R: "**Democracy and Growth**", Journal of Economic Growth, Vol. 1, 1996.
16. Boix, Carles: "**Development and Democratization**", Princeton University, Institut Barcelona d'Estudis Internacionals, Working Paper, 2009.
17. Chabal, Patrick: "**Book Reviews**", International Affairs, Vol. 82, 2006, No. 3.
18. Dahl, R; Shapiro, I; Cheibub, J. A; *The Democracy Source Book*, The MIT Press, 2003.
19. Doorenspleet, Renske; "**Development, Class and Democracy: Is There A Relationship?**", In: Development and Democracy: What have we Learned and How?, Edited by: Ole Elgstrom and Goran Hyden, Routledge, 2002.
20. Faircloughf, Norman; *Discourse In Processes of Social Change: Transition in central and East Europe*, to appear in British and American Studies, 2006.
21. Friedman, Milton; *Capitalism and Freedom*, Chicago: University of Chicago Press, 1962.

22. Hadenius, Axel; "**Transitions to Democracy, Pros and Cons of the Rustow-Lijphart Elite Approach**", In: *Development and Democracy: What Have we learned and how?*, Edited by: Ole Elgstrom and Goran Hyden, Routledge, 2002.
23. Hadiz, Vedi R; "**Understanding Social Trajectories: Structure and Actor in the Democratization**", *Pacific Affairs*, Vol. 81, 2009, No. 4.
24. Higley, John; Burton, Michael G; "**The Elite Variable in Democratic Transitions and Breakdowns**", *American Sociological Review*, Vol. 54, 1989, No. 1.
25. Hyden, Goran; **Development and democracy: an overview**, in: *Development and Democracy: What have we learned and how?*, Edited by: Ole Elgstrom and Goran Hyden, Routledge, 2002.
26. Gundlach, Erich; Paldam, Martin; "**A Farewell to Critical Junctures: Sorting Out Long-Run Causality of Income and Democracy**", *European Journal of Political Economy*, vol. 25, 2009.
27. Inglehart, Ronald, Welzel, Christian; *Modernization, Cultural Change and Democracy*, Cambridge University Press, 2005.
28. _____; "**How Development Leads to Democracy?**", *Foreign Affairs*, Vol. 88, Iss. 2, 2009.
29. _____; "**The Role of Ordinary People in Democratization**", *Journal of Democracy*, Vol. 19, 2008, No. 1
30. Jurgensen, M & Philips; *Discourse Analysis*, London, Sage Publications, 2002.
31. Karl, Terry Lynn; "**Dilemmas of Democratization in Latin America**", *Comparative Politics*, vol. 23, 1990, No. 1.
32. Laclau, Ernesto & Mouffe, Chantal, *Hegemony and socialist strategy*, London, verso, 2000.
33. Lipset, Seymour Martin; "**Some Social Requisites of Democracy: Economic Development and Political Legitimacy**", *American Political Science Review* 54, 1959.
34. Marsh, Robert M; "**Review Essay**", *Comparative Sociology*, Vol. 5, issue 2-3, 2006.
35. Malloy, James M, Seligson, Mitchell A; "**The Politics of Transition in Latin America**", in *Authoritarians and Democrats: Regime Transition in Latin America*, Edited by James M. Malloy and Mitchell A, Seligson. Pittsburgh: University of Pittsburgh Press, 1987.
36. Moore, Barrington, *Social Origin of Dictatorship and Democracy*, Boston, 1966.
37. North, Douglaas.C; *The New Institutional Economics and Third World Development*, Edited by J. Harriss, J.Hunter, International Ltd, 2000.
38. North, Douglass C, W allis, John Joseph, Weingast , Barry R; "**Violence and the Rise of Open-Access Orders**", *Journal of Democracy*, Vol. 20, 2009, No. 1
39. O-O'Donnell, G; Philippe C. S; *Tentative Conclusions About Uncertain Democracies*, In Guillermo O'Donnell, Philippe C. Schmitter, and Laurence Whitehead (eds.), *Transitions from Authoritarian Rule* (vol. 4). Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1986.
40. Olson, M; "**Dictatorship, democracy and development**", *American Political Science Review*, 1993, No. 87(3).
41. Rustow, Dankwart A; "**Transitions to Democracy: Toward a Dynamic Model**", *Comparative Politics*, Vol. 2, 1970, No. 3

42. Shirley, Mary M; "**Institutions and Development**", in: Handbook of New Institutional Economics, Edited by: Claude Menarde, Mary M. Shirley, Springer, 2008.
43. Williamson, Oliver; "**The New Institutional Economics: Taking Stock, Looking Ahead**", Journal of Economic literature, Vol. 38, 2000, No. 2.
44. _____ ; "**The Institutions and Governance of Economic Development and Reform**", World Bank Annual Conferene on Development Economics, 1994.
45. Wejnert, Barbara; "**Diffusion, Development, and Democracy**", (1800-1999), American Sociological Review, Vol. 70, 2005, No. 1.
46. Welzel, Christian; "**Theories of Democratization**" in: C. Harpfer, P. Bernhagen, R. Inglehart, C Welzel (eds.), Democratization, Oxford University Press, 2009.
47. Welzel, Christian; Inglehart, Ronald; Dieterklingeman, Hans; "**Human Development as a General Theory of Social Change: A Multi-Level and Cross-Cultural Perspective**", Berlin, Wissenschaftszentrum Berlin für Sozialforschung GmbH (WZB), 2001.
48. _____ ; "**The Theory of Human Development: A Cross-Cultural Analysis**", European Journal of Political Research, Vol. 42, 2003.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی